



سلام سر دار سخن سميع

بازداشت خانگی محکوم شد. هم به دليل مواضع ملی و قومی اش و هم به دليل مقاومت عليه خدمت سربازی که اسرائیل آن را با رقباليت دروزی ها تحمیل کرده بود. «سمیح القاسم» از مهم ترین و معروف ترین شاعران عرب و فلسطینی معاصر به شمار می آید. اشعارش با انتفاضة و مقاومت درون سسرزمین های اشغالی سال ۱۹۴۸ گره خورده است. در اشعارش به مبارزه، در، رنج و نبرد برای آزادی فلسطینیان پرداخت. تا ۳۰ سالگی، ۶ مجموعه شعر منتشر کرد که تحسین و شهرت گسترده ای در جهان عرب به دست آورد. او از بنیانگذاران شعر مقاومت به شمار می آید و به همراه «محمود درویش» و «معین بسیسو» مثلث شعر مقاومت را تشکیل می دهند. او سال ها از سرزمین اشغال نشد، از محوطتان آوارهش و از اسیرانی که پشت میله های زندان اشغالگران به سر می برند، سخن گفت: «بی دشمن آفتاب، من اما / سازش نخواهم کرد و تا آخرین رمق در گر هایم / ایستادگی خواهم کرد.» از او بیش از ۶۰ اثر در قالب شعر، نثر، نمایشنامه، داستان، مقاله و ترجمه به یادگار مانده است. سمیح القاسم، ریاست اتحادیه نویسندگان عرب و اتحادیه عمومی نویسندگان عرب فلسطینی در فلسطین را از بدو تأسیس برعهده داشت. «سمیح القاسم» موفق به دریافت جوایز متعدد و مدال ها و تقدیرنامه های زیادی شده و به عضویت افتخاری

بازداشت خانگی محکوم شد. هم به دليل مواضع ملی و قومی اش و هم به دليل مقاومت عليه خدمت سربازی که اسرائیل آن را با رقباليت دروزی ها تحمیل کرده بود. «سمیح القاسم» از مهم ترین و معروف ترین شاعران عرب و فلسطینی معاصر به شمار می آید. اشعارش با انتفاضة و مقاومت درون سسرزمین های اشغالی سال ۱۹۴۸ گره خورده است. در اشعارش به مبارزه، در، رنج و نبرد برای آزادی فلسطینیان پرداخت. تا ۳۰ سالگی، ۶ مجموعه شعر منتشر کرد که تحسین و شهرت گسترده ای در جهان عرب به دست آورد. او از بنیانگذاران شعر مقاومت به شمار می آید و به همراه «محمود درویش» و «معین بسیسو» مثلث شعر مقاومت را تشکیل می دهند. او سال ها از سرزمین اشغال نشد، از محوطتان آوارهش و از اسیرانی که پشت میله های زندان اشغالگران به سر می برند، سخن گفت: «بی دشمن آفتاب، من اما / سازش نخواهم کرد و تا آخرین رمق در گر هایم / ایستادگی خواهم کرد.» از او بیش از ۶۰ اثر در قالب شعر، نثر، نمایشنامه، داستان، مقاله و ترجمه به یادگار مانده است. سمیح القاسم، ریاست اتحادیه نویسندگان عرب و اتحادیه عمومی نویسندگان عرب فلسطینی در فلسطین را از بدو تأسیس برعهده داشت. «سمیح القاسم» موفق به دریافت جوایز متعدد و مدال ها و تقدیرنامه های زیادی شده و به عضویت افتخاری


غلامرضا امامی
نویسنده و مترجم



... و ماند در خانه و خاک خویش «فلسطین» و نبردش را برای رهایی میهنش یا «کلمه» آغاز کرد و برای مرد، مشی رهایی و آزادی را معنا کرد. «سمیح» چهره های جهانی بود جهانی اما به ایران هم دو سفر داشت. در خاتک پاک خویش به خاک سپرده شد... زیر سایه درختان زیتون، پرتقال و نخل بلند همیشه سبز، آرام گرفت. نام بلند او شعر رسای او، زمزمه لبان همه زنان و مردانی است که در پی آزادی به جهان می کشند. سه شنبه لبانی از سخن بازماند؛ زبانی خاموش شد اما سروده های او به روزگار مان. سه شنبه در جغرافیای فلسطین شاعری سرسخت و مقاوم به تاریخ پیوست القاسم، «سمیح القاسم» بود. خدگهدار «سمیح القاسم» «سمیح القاسم» شاعر بزرگ مقاومت فلسطین در ۷۵ سالگی، دنیا را وداع کرد. وداعی که بیهوش بیماری بود. او سال ها از سرطان کبد رنج می برد. دو هفته پیش در بیمارستانی در فلسطین انتقالی بستری شد. وضع جسمانی اش رو به وخامت گذاشت و در روز سه شنبه ۲۸ مردادماه اسماجل جان به جان آفرین تسلیم کرد. «سمیح» متولد ۱۱ می ۱۹۳۹ در شهر الزرقاء در ارن از نزاری «دروزی» است. او در شهرهای الرامه و الناصره در شمال فلسطین به تحصیل پرداخت. بارها از سوی صهیونیست ها به



مجید انتظامی
آهنگساز و رهبر ارکستر



از روزی که خود را شناختم، پدرم کار هنری می کرد از بچگی در کار تئاتر و بیش برده خوانی فعالیت می کرد در تئاتر سعدی مشغول به کار شده بود. درست یادم می آید موقعی را که تئاتر سعدی را آتش زدند و ما همه در تئاتر بودیم، از کنار خیابانی که تلکها کارکاش ایستاده بودند، رد شدیم و به تئاتر دیگری رفتیم. این دوران در ذهن من مانده است. وقتی به آن سن رسیدم که دلم می خواست هنری را انتخاب کنم، پدر به خارج رفته، باز گشته بود و به استخدام اداره تئاتر در آمد. از همان موقع سودای اموختن هنر موسیقی را داشتم. هنری که در آن من احساسات پاک انسانی است. در متن خود، ارزش هایی را می آموزد که هر چند ممکن است بسیار از آدابها حتی آن عده که کار هنری می کنند، به این بخش توجهی نداشته باشند اما در درونش هست و ارزش هایی وجود

دلیم می خواست ویولن بزیم

بالاخره به سنی که پدر و پدرو داده بود و من هم منتظرش را می کشیدم رسیدم. البته من از کلاس سوم به بعد با پدر زندگی می کردم چرا که پیش از آن پدرم ایران نبود و من نزد پدرم زنگی می کردم. روزی مرابیه هنرستان برد و ثبت نام کردم. بچه سلوگی بودم و انرژی زیادی داشتم. به قول معروف حرف گوش کن نبودم. هر کس که با من صحبت می کرد می گفتم مجید به در دل پلیس شدن می خورد. یادم هست یک دفعه در آرز نمان نیمه تمالی با دوستان محله قايم باشک بازی می کردم؛ آن قدر این طرف و آن طرف رفتم و باز یگوشی کردم تا بالاخره از طبقه سوم آن پرت شدم پایین. خیلی شانس آوردم که زنده ماندم. وقتی مرابیه هنرستان سنا در حسین آباد بردند خون رومی سر خشک شده بود؛ بیمارستان سلوگ بود. ناگزیر در صف نشستیم. می دیدم کسی هست که پایش خون آمده بود و دیگری دستش. مردمی هم که اطراف بودند با نگاهی از سر دلسوزی در صدد این بودند

که دردی از آلام آن بکاهد. کاری که نمی کردند حداقل متوجه این بودند که با احوالبرسی و گپ کوتاه، دردی از دردهای او بکاهند. در آن میان مردی هم بود که توجه مرا به خود جلب کرد. چاقویی درون شمشک بود و منتظر ماند تا وقتی نوشتش سابق این تصویر هنوز به خوبی درون ذهنم مانده است؛ با این حال رفتارهای آن روزها را که به یاد می آورم، بر است از خاطراتی که در گوشه هایی از آن، روابط خوب انسانی شکل می گرفت. اینها هنوز در خاطرم مانده و جای دیگری هم نقل شان نکردم. همان افتادن از بالای ساختمان که باعث ایجاد کمردرد شد، موجب شد پزشک برام یک سری آزمایش بنویسد و من از آن موقع فهمیدم کلیه هام مشکل دارد و پیگیر وضع جسمی ام شدم. اینها را گفتم تا به این نتیجه برسم که در خاطرات دوران کودکی ام یکی عشق یادگیری موسیقی بود و دیگری وصف آن روزها که برخی از ارزش ها را به ما اموختم. ارزش های انسانی که درون جامعه مان موج می زد برخی از نیکی های اطرافمان را اموختم.

امروز با ملونا



بدگمانی کردن و حرص آوری
زبان گدار و زبان نادیده ز آژ

کفر باشد پیش خوان مهتری
آن در رحمت بریشان شد فراز

یک خبر | یک نگاه

معناتان «باربی سان»

چند روز پیش «ایرنا» گزارشی منتشر کرد که در آن آمارهایی از میزان اعتیاد در جامعه ایرانی، آرایه شد. در گزارش «ایرنا» آمده است: «اعتیاد بالای خانمانسوزی است که بنا به آمار رسمی یک میلیون و ۳۲۵ هزار نفر را در کشور آلوده کرده و سهم زنان از این سودای خاموشی حدود ۱۰ درصد برآورد شده است؛ هر چند بنا به گفته کارشناسان، آمار غیررسمی از سونامی بزرگی در این ارتباط خبر می دهد.»
بنابر گزارش های منتشر شده از طرف ستاد مبارزه با مواد مخدر، ۹۳ درصد از جمعیت معتادان رسمی کشور، زنان هستند. به گفته «زهرا بنهائیان» مشاور دبیر کل ستاد مبارزه با مواد مخدر و براساس پژوهش شیوع شناسی، جمعیت سنی زنان معتاد ۱۵ تا ۶۴ سال است که از این جمعیت ۶۲ درصد از زنان متأهل، ۳۵ درصد را دختران مجرد و ۲ درصد از زنان مطلقه یا بیوه تشکیل می دهند و در کل ۴۴ درصد آنان زیر ۳۰ سال هستند که تحصیلات ۶۷ درصد آنان از

دبیرستان به بالا و بیشتر این نوع مواد مصرفی بین زنان، تریاک، شیشه و کراک است. آنچه این آمار در دید قرار داده است، جمعیت ۷۰ درصد معتادان زن را تشکیل می دهد. مطابق آنچه در جامعه منتشر شده و یکی از علل اعتیاد زنان باسواد را تشکیل می دهد (هر چند همه علت نیست) باورهای غلطی است که درباره برخی مواد مخدر وجود دارد. توجه به اندام مناسب در زنان، گردهمایی های آرایشگاهی و مشاوره هایی که برخی از افراد بدون داشتن دانش کافی درباره مواد مخدر، در این گردهمایی ها ارائه می کنند، برخی از زنان را مجاب می کند تا برای به دست آوردن زیبایی، لاغری و «باربی سانی» از موادی مانند شیشه یا کراک استفاده کنند، موادی که هر چند ممکن است در نوبت مصرف اولیه، سرخوشی یا حالت لذت را ایجاد کند اما پس از چندبار مصرف به جای زیبایی، زردی و بدگونی از خود به جای می گذارد.

برش

حالاتماشاکنید!

جان اشتاین بک |



زن با صدای یکنواخت و آهسته اش پرسید: ممکن است یک موش به من بفرسید؟
مرد شاهنش را بالا انداخت: فهمیدم می خواهید ببینید مار چطور غذا می خورد؟ بسیار خب شانتان می دهم، قیمت موش ۲۵ سنت است، از یک نقطه منظر از جنگ گلو وحشی دیدنی تر است و لسی از نظر دیگر فقط مار گریه ای بهتان می فروشم.

زن حتی به او نگاه نکرد؛ گفت: موش بینداز، بد، می خواهم مارم غذا بخورد.
مرد در قفس موش ها را باز کرد و دستش را برد توه؛ انگشت هایش دم یک موش را یافتند؛ موش چاق و چله ای را که چشم های قرمز داشت از قفس بیرون کشید؛ موش کوشی کرد تا انگشت های او آویزان ماندند؛ تند طول اتاق را بیمسود، در قفس جدید موش ماند؛ موش های سیاهش به سر سخت مار خیره شده بود؛ گفت: موش رادر قفس بیندازید. دکتر از روی بی میلی سر قفس موش ها رفت. به علتی دلش به حال موش ها می سوخت. چنین

امروز به چی فکر می کنی

از بزرگسالان ناامیدم

طاهره ابید | نویسنده کودک و نوجوان |

چند وقتی است که به فاصله گرفتن از دنیای کودکان فکر می کنم و تصورم این است که اگر از این دنیا فاصله بگیرم، نمی توانم برای کودکان خودی داشته باشم. این موضوع برای من که کارم در ارتباط با کودکان است از اهمیت بالایی برخوردار است. گاهی حتی احساس می کنم این اتفاق رخ داده و بین من و دنیای کودکی فاصله افتاده. در چنین مواقعی است که فکر می کنم باید وقت بیشتری با بچه ها بگذرانم. گاهی هم درباره ترسیم دنیای واقعی برای کودکان فکر می کنم. امروز در جلسه ای درباره چاپ اثری بحث می کردیم که مربوط به واقعیت های دنیای کودک بود و دوستان حاضر در جلسه، مخالف انتشار آن اثر بودند اما من موافق بودم و دلیلی که برایش داشتم این بود که گاهی ناچاریم و ناگزیر از این که به واقعیت های پیرامون خود توجه و این واقعیت ها را برای بچه ها تبیین کنیم. به هر حال اتفاقاتی در جنگ ها افتاده و اگر قرار است واقعیت را برای بچه ها نگوییم و آنها را کتمان کنیم، نمی توانیم آموزش درستی به آنها بدهیم. بچه ها باید در جایی بیاموزند که اگر در بزرگسالی به این موارد برخوردند، بدانند چگونه با موضوعات تعامل و آنها را حل کنند. تصور می کنم اگر بچه ها از الای بر قزو بزرگ کنیم و دنیا را فقط با خوبی هایش برای آنها ترسیم کنیم، آنها روزی با واقعیت های جامعه مواجه می شوند که فرصتی ندارند و کاملاً مستأصل خواهند شد!

یکی از دغدغه های امروز، به دلایل مختلف اجتماعی، مسائل داخلی و جهانی این است که ارزش های اخلاقی و انسانی در حال لگدمال شدن است. این دنیایی است که بزرگسالان ساخته اند به همین دلیل از بزرگسالان ناامید شدم و معتقدم اگر قرار است اتفاقی بیفتد، از دنیای بچه ها باید آغاز کرد. اگر قرار است اتفاقی بیفتد باید از کودکی

خودانتقادی

یک سوزن به خود

مهدی غنی
فعال سیاسی و پژوهشگر



و داشت که یاد ضرب المثل معروف فراموش شده خودمان بیفتن که حداقل یک سوزن به خودت بزنی و یک جوالدوز به دیگری، کار بزرگ کرده است که از نگارش و فرانت ده مقاله اثر گذار تر است.

اما این سوزن زدن به خود هم حکایتی دارد. حالا که سوزن را برمی دارم می مانم که به کجا بزوم. یا به قولی از کجایش بگویم. اگر به گذشته های دور برگردم، دوران مبارزه و زندان و آزادی و پیروزی و... هر کدام را دست بگذاری جای سوال و انقولات زیاد دارد. فقط باید بگویم خدا از سر تقصیرات ما بگذرد. از این مقولات می گذرم چرا که در یک ستون ۶۰۰ کلمه ای هم نمی شود. ۱۵ سال را به نقد کشید. آن هم نقد منصفانه نمی مثل آنها که تیشه به ریشه هر چه بوده می زنند تا امروز خود را نو نوار کنند. اما راستش را بگویم میانه خبرهای جریان داعش را می شنوم احساس می کنم باید سوزنی به خودم بزوم. سال های زیادی بیش از ۲۰ سال است شاهد این روند خطرناک بودم که برخی می کشند زمینه های در گیری فرقه ای میان شیعیان و اهل سنت را فراهم کنند. گهگاه هم در این زمینه مطلبی می نوشتم یا در محافل می گفتم. کلاً احساس می کردم دستی در کار است که آتش ببار جنگ بر فضای است و می کوشد این آتش زیر خاکستر اگر م نگهدارد. سال گذشته هم مطلبی با همین عنوان در یکی از مجلات نگاشتم که برخی آن را نرفتند و به جای شنیدن زنگ خطر و هشدار، مستحق مجازاتش شدند. اما اینک که وضع منطقه را می بینم که در آن مقاله هم پیش بینی شده بود، احساس می کنم در حد خودم اهما و سستی کرده ام. واقعیت این است که در این ماجرا خیلی ها مقصردند و باید نزد خدا و خلقت پاسخگو باشند. ولی شاید من نیز در این که این خطر را احساس کرده بودم و وظیفه داشتم هشدار بدهم و به یک مقاله نوشته بسندۀ تکنم خود قابل تأمل است. از این اهما ها در طول سالیان گذشته بسیار بوده است. اگر سستون نان برقرار باشد و نفس اماره ارجزت فرامی شاید بشود برخی را نوبت.

شاطر

اسب مسابقه تا زمانی که برنده می شود قند می خورد اما اگر پایش بشکند... در جریان مسابقات سوار کاری یکی از استان های کشور پس از آنکه پای اسب شکست، به طرز دلخراشی جان خود را از دست داد



امروز مساله من این بود که باید چیهایی را در استان ها به بچه ها منتقل کنیم تا در عین حال که روح او را تطایف می کنیم، بتوانیم واقعات دنیا را هم برایش تبیین کنیم و آن قدر بچه را توانمند سازیم که آن بچه بتوانند در بزرگی منشأ اثر باشند هر چند با ایجاد تغییرات کوچک. حداقلش این است، در جایی که می ایستد بتواند رفتار متفاوتی انجام دهد. دغدغه امروز من، مساله محیط زیست است؛ باید با کودک طوری رفتار کرد که خودش را دوست داشته باشد. اگر او واقعا خودش را دوست داشته باشد، این مهربانی دوست داشتن به محیط اطرافش هم تسری می یابد و بعد از آن، می تواند دیگران، محیط اطرافش و هستی را دوست بدارد و باز من، مهربان باشد.